

آمینادب

موریس بلانشو

Aminadab

By Maurice Blanchot

Translated by Mojtaba Mirmanesh

چاپ اول - ۱۳۹۲

رمان جوان



بلانشو، موريس، ۱۹۰۷ - Blanchot, Maurice
 امینادب، موريس بلانشو - ترجمه مجتبیایورمخس
 مشهد: بوته‌مار، ۱۳۹۲
 ۲۸۸ ص - ۱۶۵×۲۱۵ میلی - ۹۷۸-۶۰۰-۶۹۲۸-۷۷۰۶
 فبا
 عیدان، امین: Aminadab, ۲۰۰۴
 داستان‌های فرانسه - قرن ۲۰ م
 پورمخس، مجتبیایورمخس
 ۱۷۱۸ ۱۳۹۲ PQ۲۶۰۶
 ۸۴۳/۹۱۲
 ۳۳۸۳۷۶۶

سرشایسته:
 عنوان و نام پدیدآور
 مشخصات نشر:
 مشخصات ظاهری:
 شابک:
 وضعیت فهرست‌نویسی:
 یادداشت:
 موضوع:
 دنباله افزوده:
 رده بندی کتبی:
 رده بندی دینی:
 شماره کتابشناسی ملی

امیر ادب

موريس بلانشو
 مترجم: مجتبیایورمخس
 مدیر امور هنری: رضا کرمی
 صفحه اول: محمد تقی
 ناشر: انتشارات بوته‌مار
 چاپ: کسری
 نوبت چاپ: اول ۱۳۹۲
 تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

دفتر انتشارات:

مشهد: صندوق پستی ۹۱۳۷۵ - ۱۵۵۳
 تلفن: ۰۵۱۱-۸۴۵۰۶۴۹
 تهران: خیابان نصرت، ترسیدد به جمالزاده
 پانزدهم تیر، انتهای کوچه سمت راست
 بلاک ۴، زنگ اول
 تلفن: ۶۶۹۳۰۱۳۶

همراه: ۰۹۱۶۷۸۳۱۲۶۸ - ۰۹۳۵۷۲۱۴۴۱۴ - ۰۹۱۵۸۵۷۸۳۷۸

«این، کتاب عجیبی است». متن انگلیسی کتاب آمینادب، مقدمه‌اش را این گونه

شروع می‌کند.

۱۳۱

آمینادب، دومین رمان موریس بلانشو است. این کتاب یک سال بعد انتشار اولین نسخه از اولین رمان بلانشو، «توماس کمناد» منتشر شد. یکی از ویژگی‌های قابل ذکر این کتاب تغییر از رمان به چیزی است که بلانشو بعداً آن را Recits نامید: (شرح رخدادها) اصطلاحی که به سختی می‌توان ترجمه‌اش کرد. به‌نام‌اش به‌خوبی مناسب «داستان‌هایی» است که کارهای او هرگز به‌طور کامل با آن‌ها نتوانست. Recits در حالی که تری از ویژگی‌هایی مثل کاراکترها و اتفاقات نیست. به راجع از همه‌ی قواعد مرسوم روایت، تن می‌زند و به‌طور مداوم حول و حوش ناامیدی والای صدایی که آن‌ها را ارائه می‌کند نزدیک می‌شود. از سویی دیگر آمینادب، رمانی است که یک رمان است و روی این مسأله با ذکر عنوان در نسخه‌ی اصلی به ما گوشزد می‌شود. داستان این رمان حول یک شخصیت می‌چرخد و کمابیش روایتی خطی دارد که می‌توان آن را در چند جمله خلاصه کرد. چنین طرحی می‌تواند سنتی و حتا

از جهاتی بسیار کلاسیک به نظر برسد. اما بلانشو می‌کوشد با این ژانر آشنا با تاکید خودش روی بیگانگی و با زیبایی‌شناسی کاملاً ضد رئالیستی روبه‌رو شود، چرا که این زیبایی‌شناسی ضروری‌تر از هر زمانی است.

ما می‌دانیم که بلانشو هنگام نگارش رمان آمینادب درباره‌ی ذات رمان در حال تحقیق و تفکر بود، چون چند مقاله از او در این دوره داریم که به پرسش درباره‌ی رمان اشاره می‌کند. شرایطی که این مقالات در آن نوشته شد، قابل توجه است. بین سال‌های ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۳ بلانشو در پاریس اشغال شده توسط آلمان نازی زندگی می‌کرد و برای نشریه‌ای طرفدار «مارشال پتن» ستون هفتگی می‌نوشت. اما بلانشو در این مقالات به مشکلات سیاسی نمی‌نوشت (و هیچ علاقه‌ای هم به این کار نداشت) در عوض به نوشتن و بازنویس «وقایع‌نگاری زندگی روشنفکرانه» تماماً وقف مسائل ادبی بود. به‌طور عجیبی به سر می‌رسید که او به سادگی زمینه‌ی سیاسی جایی را که در آن زندگی می‌کرد، نادیده می‌گیرد (هرچند باید خیلی عجیب باشد که این مقالات کاملاً بی‌راسته‌ی ادبی در کنار یکدیگر به‌سیاسی خام‌دستان‌های چاپ می‌شد که به آن روزنامه هویت می‌داد). اغلب گفته می‌شود که باز جنگ جهانی دوم و به ویژه هنگام تسلیم فرانسه، برای بلانشو دوره‌ی کناره‌گیری و ریاست به نفع ادبیات بود.

منتقدان بسیاری آمینادب را با «قصر» کافکا مقایسه کرده‌اند. ژان پل سارتر در نقدی درباره‌ی آمینادب، با اشاره به این که بلانشو در این کتاب هنگام نوشتن آمینادب، آثار کافکا را نخوانده بود، او را متهم می‌کند که از آثاری که کافکا را به یک کلیشه یا چیزی مبتذل تبدیل می‌کند. ولی به یک معنا ما می‌توانیم بگوییم که بلانشو راست می‌گفت قبلاً آثار کافکا را نخوانده بود و این که آمینادب اولین آوازش او از آثار کافکا است. شاید می‌توانیم درباره‌ی بلانشو از همان عبارتی استفاده کنیم که او خودش برای یادداشت‌های روزانه‌ی کافکا به کار می‌برد: «او دارد دوره‌ی

کارآموزی‌اش را می‌گذرانند.» کافکا در یادداشت‌های روزان‌هاش شاگردی مزرگانی چون، گوته، و فلوبر را می‌کرد. در آمینادب، بلانشو ۳۲ ساله به عنوان نویسنده‌ای جوان، اشکارا و بدون شرمساری نه فقط با وام گرفتن فرم‌های مشخص (رمان به عنوان پرسه‌زنی و یک سری گفت و شنود) و اشاره به بعضی از دغدغه‌های اساسی مشابه (خانواده، اشتباه، و خود داستان) بلکه با تکرار و با ذکر کلمه به کلمه و عباراتی خاص از کافکا، شاگردی، کافکا را می‌کند.

بلانشو در دوره‌ی رمان «قصر» کافکا نوشت که معنای کامل آن کتاب بوسیله‌ی او چون منتقل می‌شود، جایی که قبل آن که از بل رد و وارد روستا شود، توقف می‌کند تا «... (البته هم‌اکنون چشم بدوزد)» و ماجرای مبهم رمان را آغاز کند. فراتر از شخصیت «...» در آن قصر، توماس شخصیتی بدون گذشته است و ورود او از فراخوانی روشنی روز رمان به فضای غایب خانه، جدایی او را از جهان آن روز آشنا، قطعی می‌کند. با این‌همه، در فصل دوازده‌ی «فضای ادبی» سخن می‌گوید، در آمینادب، ورود به این فضای ادبی به شکل ادبی گرفته می‌شود، به این معنا که اینجا این فضا به شکل یک متن داستانی که محصور در دیوارهاست نشان داده می‌شود. ورود نویسنده به فضای ادبی، فضایی که حروف ساخته شده، این چنین با ورود شخصیت به جهان کوچکی که شکل یک متن می‌گیرد، مضاعف می‌شود، و این دو برابر شدن است که به آمینادب، جنبه‌ی یک تمثیل می‌دهد و باعث می‌شود بسیار فراتر از یک داستان صرف باشد. این حرکت خروجی است که بیرون می‌رود که هرگز نمی‌توان در آن سکونت داشت.

کریستوف بیدان، نویسنده‌ی زندگینامه‌ی بلانشو به ما می‌گوید که آمینادب، نام برادر کوچکتر امانوئل لویناس بود که پیش از این که این کتاب منتشر شود، به دست نازی‌ها در لیتوانی کشته شد. به زبان عبری «آمینادب» به این معناست: «مردم

من بخشنده هستند». این ارجاعات در هیچ کجای این رمان آشکار نیست؛ چرا که آمینادب به معنای دقیق کلمه، یک شخصیت نیست، افسان‌های است که تحت لوای یک شخصیت، تنها حول و حوش پایان داستان به او اشاره می‌شود. البته هر کسی می‌تواند ادعا کند، او به رغم این جایگاه ثانویه، در متن رمان نقش اساسی دارد. اما این فقط آمینادب نیست که کتاب عجیبی است، سراسر زندگی موريس بلانشو، خود کتاب پر رمز و رازی بود که هنوز بسیاری از وجوه آن ناشناخته مانده است.

موريس بلانشو ۲۲ سپتامبر ۱۹۰۷ در فرانسه به دنیا آمد و ۲۰ فوریه ۱۹۰۳ درگذشت. این نویسنده، فیلسوف و منتقد ادبی تأثیر زیادی بر فیلسوفان پس از خود گذاشت. نظیر ژاک دریدا گذاشت. مسأله‌ای که او همیشه با آن درگیر بود، «پرسش ادبی» و برای بلانشو «ادبیات در لحظه‌ای آغاز می‌شود که ادبیات یک پرسش می‌شود» (ادبیات و منطق مرگ).

مشهورترین کتاب‌های موريس بلانشو «توماس گمنام»، «جنون روز»، «حکم مرگ»، «آمینادب»، «ادبیات مرگ» و «فضایی ادبی» است.

بلانشو به شدت شیفته‌ی فرانس کافکا بود. او همچنین تحت تأثیر ژرژ باتای و اماتوئل لویناس دو فیلسوف فرانسوی بود که او دوستان نزدیکش بودند. آثار متأخر بلانشو به ویژه تحت تأثیر نظام اخلاقی لویناس و پیش‌تعهد به دیگران بود. تا همین اواخر کمتر کسی از زندگی بلانشو چیز زیادی می‌دانست و او مدت‌های

طولانی یکی از مرموزترین چهره‌های ادبیات معاصر باقی ماند. بلانشو در دانشگاه استراسبورگ در رشته‌ی فلسفه تحصیل کرد. او با اماتوئل لویناس، فیلسوف فرانسوی که متولد لیتوانی بود، دوست شدند. در ۱۹۴۰ با ژرژ باتای که در دهه‌ی ۱۹۳۰ مقالات تند خدفاشیستی می‌نوشت، آشنا شد و تا زمان مرگ باتای در ۱۹۶۲، دوست صمیمی او باقی ماند. در دوران اشغال پاریس، بلانشو

آنجا کار می‌کرد. او برای تامین مخارج زندگی‌اش، در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۴ به عنوان یک منتقد کتاب با یک نشریه همکاری می‌کرد، و مثلاً درباره‌ی چهره‌هایی مثل ژان پل سارتر، آلبر کامو، ژرژ باتای، هانری میشو، استفان مالارمه، و مارگاریت دوراس مقاله می‌نوشت. بعد جنگ جهانی دوم کارش را صرفاً به عنوان یک داستان‌نویس و منتقد ادبی پی گرفت. در ۱۹۴۷ بلانشو پاریس را به مقصد دهکده‌ای در فنیاده در جنوب فرانسه ترک کرد و یک دهه‌ی بعدی عمرش را در آنجا گذراند. او نیز مثل سارتر و دیگر روشنفکران فرانسوی آن دوره از امرار معاش از طریق تدریس در دانشگاه خودداری کرد. در عوض با قلم‌فرسایی نان خورد و از ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۸ به‌طور منظم در نشرهای کارش را منتشر می‌کرد. همزمان او یک جور انزوا را در پیس گرفت و اغلب در میان کش (مثل لویناس) را سال‌ها ندید، اما نامه‌های بلندی برایشان می‌نوشت. کسی که بین انزوای خودخواسته، به خاطر این واقعیت بود که بلانشو در اکثر سال‌های عمرش، کاملاً بی‌بهره بود.

۱۱

فعالیت‌های سیاسی بلانشو پس از جنگ فرانسه را به یاد می‌آورد. او یکی از امضاکنندگان اصلی، «مانیفیست ۱۲۱» بود، مانیفیستی که اعضای کسانی چون ژان پل سارتر، آلن رِب گریه، مارگاریت دوراس، رنه شار، آلن رنه، سمیون لِنین و دیگران را پای خود داشت که از حقوق سربرازانی که نمی‌خواستند در الجزایر بجزایر حمایت می‌کرد. در می ۱۹۶۸، بلانشو یک بار دیگر به خاطر حمایت از اعتراضات دانشجویی از انزوای شخصی‌اش بیرون آمد. این تنها حضور عمومی او پس از جنگ جهانی دوم بود. او در سال‌های آخر عمرش بارها علیه شیفتگی روشنفکرانه به فاشیسم و به خصوص علیه سکوت هایدگر پس از پایان جنگ جهانی درباره‌ی جنایات نازی‌ها نوشت. بلانشو از دهه‌ی ۱۹۷۰ به این سو پیوسته سعی کرد، موانع بین آن‌چه را که ما تحت عنوان «ژانرها» می‌شناسیم، بشکند و بسیاری از آثار متاخرش آزادانه بین روایت و

تحقیق فلسفی در نوسان بود.

با این حال او ۵۰ سال قهرمان مرموز ادبیات مدرن باقی ماند و بر بسیاری از فیلسوفان پست‌مدرن تأثیر گذاشت. ترجمه‌ی آمینادب، درجه‌ی کوچکی به سوی جهان موریس بلانشوست که سرشار از رمز و راز است. ترجمه‌ی این کتاب با توجه به دنیای غربی که بلانشو آفریده، دشواری‌های خاص خودش را داشت. امیدوارم نتیجه این تلاش مقبول خوانندگان بیفتد.